## پیشخوان

### نظری و گذری بر اسناد مبارزاتی حجت‌الاسلام‌والمسلمین جعفر شجونی

## یک تکاپوی مدام

**علی باقری**

حجت‌الاسلام‌والمسلمین حاج شیخ جعفر جوادی شجونی در فهرست افرادی بود که می‌بایست برای مصاحبه درباره حادثه تاریخی پانزده خرداد به سراغشان می‌رفتیم. روز ۱۳۷۲/۴/۳۰ برای گفت‌وگو انتخاب شد. همراه گروه فیلمبرداری واحد تلویزیونی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی راهی منزل ایشان شدیم. با روی گشاده جمع ما را پذیرفت و به‌زودی به اصل ماجرا پرداختیم. از حوادث واپسین سال‌های دهه ۳۰ و سال‌های نخستین دهه ۴۰ یاد کردیم تا گرد و غبار از حافظه تاریخ بزداید و خاطرات سال‌های پیش از سه دهه قبل را زنده کند. وقتی از منزل آقای شجونی خارج می‌شدیم، کوله‌بارمان علاوه بر ضبط ۱۳۳ دقیقه خاطرات، دو مجلد کپی اسناد مبارزاتی وی ـ باقیمانده از ساواک منحله ـ بود که ایشان در اختیارمان قرار داد. اسنادی که تا حد بسیاری روشنگر است و واقع‌نما. پس از تنظیم تاریخی اسناد و نگارش خلاصه‌ای سیرگونه در آغاز آن، بر آن شدیم حاصل گفت‌وگوها را نیز ضمیمه و در قالب یک کتاب مستقل منتشر کنیم. گرچه سیر حوادث و رخدادها در مجموعه اسناد و خاطرات جزء به جزء با هم منطبق نیست و هر یک مسیر مستقلی را دنبال کرده است، ولی بدون تردید مکمل یکدیگر هستند و هر کدام زوایای تاریک دیگری را روشن می‌سازد و از این نظر بر غنای این مجموعه افزوده است. حاصل گفت‌وگوها را پس از استخراج از نوار و بازنویسی به نظر جناب آقای شجونی رساندیم و با حذف و اضافاتی چند، به صورت اثری درآمد که هم اینک به شما معرفی می‌شود. اسناد مزبور شامل ۲۳۸ سند است که دوره زمانی سوم بهمن ماه ۱۳۳۴ تا سوم آبان ماه ۱۳۵۷ را در برمی‌گیرد. مروری بر این مجموعه نشانگر کارکردها، اندیشه‌ها، خواست‌ها، موضع‌گیری‌ها و تطور آنها در شخصیت فردی است که این اسناد در طول بیش از دو دهه پا به پای او پیش آمده و زوایایی از تفکرات، گرایش‌ها، واکنش‌ها و واکنش‌های مبارزاتی‌اش را منعکس ساخته است. در عین حال

زنده‌یاد حجت‌الاسلام‌والمسلمین جعفر شجونی

نباید این مجموعه را کامل فرض کرد، زیرا قدرت نفوذ و حضور مأموران ساواک منحله را محدودیت غیر قابل انکاری است که طبعاً نتایج و بازتاب آن نیز قادر نیست این محدودیت را در نوردد و همه زوایای اندیشه و عمل یک فرد را در برگیرد، بنابراین باید انتظارات را در همین محدوده خلاصه کرد. ناتوانی مأموران رژیم شاه در فهم و انتقال مفاهیم دینی و هدف‌هایی که در ورای اظهارات گوینده نهفته است، نقیصه دیگری است که نباید از نظر دور داشت، ولی در مجموع و با توجه به همه شرایط می‌توان ادعا کرد آیینه اسناد جام حقیقت‌نمایی است که تا میزان زیادی راه را بر گزافه‌گویی‌ها، پنهان‌کاری‌ها، بزرگ‌نمایی‌ها و کوچک‌شماری‌ها می‌بندد و از این نظر جزو ارزشمندترین یادگارهای تاریخ، بلکه کارآمدترین عنصر سازنده آن به حساب می‌آید. توجه به نکاتی چند در این معرفی‌نامه، مختصات این اثر را بیشتر می‌نمایاند:

۱ـ فهم صحیح مواضع و دیدگاه‌های بازتابیده در این اسناد، به میزانی در گرو قرار گرفتن در فضایی است که این مباحث در آن مطرح شده‌اند و بدون ترسیم شرایط اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و امنیتی که به‌مثابه ظرف این محتواست، نمی‌توان به جایگاه واقعی کلمات پی برد. ۲- حاکمیت باطل، جبهه‌ای از مؤمنین را بر آن می‌داشت که با هر آنچه مظهری از مظاهر حکومت شناخته می‌شود و به تحکیم و تثبیت موقعیت طاغوت حاکم کمک می‌کند به مخالفت برخیزند، گرچه آن پدیده در عالم واقع و نفس الامر، عنصر ناشایستی نبود و در صورتی که در خدمت حکومت حق قرار می‌گرفت می‌توانست تحسین‌برانگیز و شایان ستایش باشد. با این نگرش می‌توان به تحلیل پاره‌ای از موضع‌گیری‌ها در برابر حکومت طاغوت نشست. البته نباید عنصر گذشت زمان و تطور اندیشه کسانی را که اسناد از آنها سخن می‌گویند از نظر دور داشت. ۳ـ محتوای بسیاری از اسناد تکراری به نظر می‌رسد و دلیل آوردن تمامی آنها وجود نکته‌های خاص در هر سند و اصرار بر استفاده از همه پرونده بوده است. ۴- بیشترین تعداد اسناد حاضر مربوط به سال‌های ۴۱-۴۳ است و سندها نسبت به وقایع سال‌های ۴۲-۵۷ دچار فقر شدیدی است که علت کامل آن بر ما روشن نیست، ولی قطعاً تشدید خفقان و جو پلیسی حاکم بر ایران در دهه ۴۰ و ۵۰ عامل تعیین‌کننده‌ای در این خصوص به شمار می‌آید.

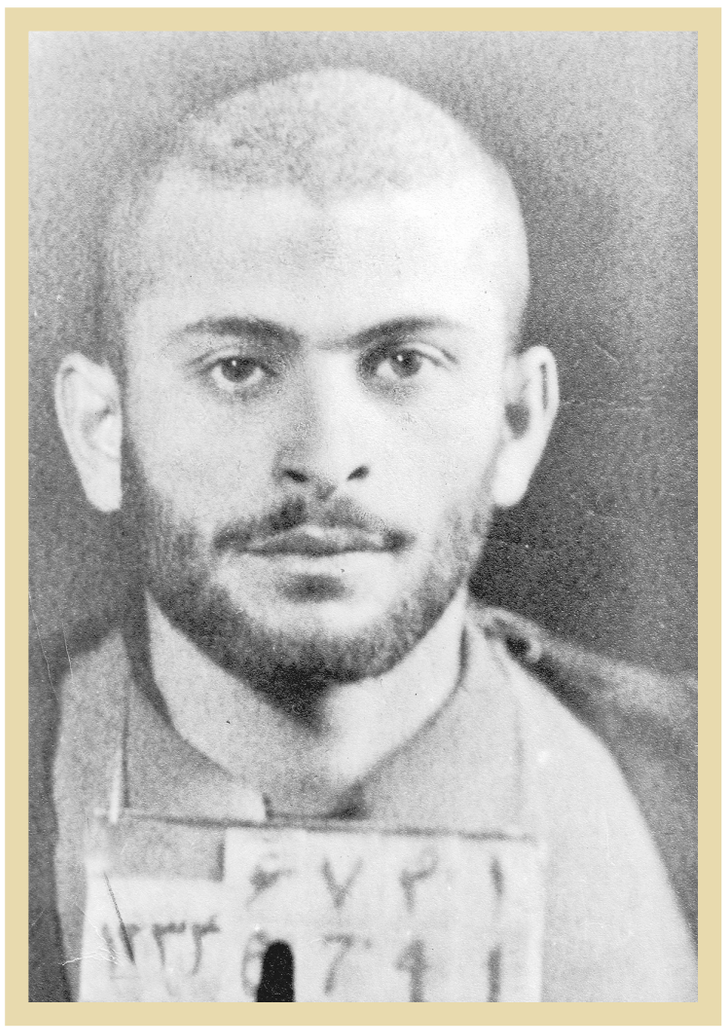

دی ماه ۱۳۳۴، حجت‌الاسلام‌والمسلمین جعفر شجونی پس از دستگیری در پی اعدام فدائیان اسلام

### زنده‌یاد حجت‌الاسلام‌والمسلمین جعفر شجونی و تجربه ۶ دهه تلاش و تکاپو برای نظام‌سازی اسلامی

# در سخت‌ترین شرایط هرگز ناامید نشدم!

**محمدرضا کائینی**

**چهارمین سالروز رحلت روحانی مجاهد، شجاع و خستگی‌ناپذیر، زنده‌یاد حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر شجونی، فرصتی مغتنم برای مرور تجربه شش دهه تلاش و تکاپوی او، برای نظام‌سازی اسلامی است. به واقع، بازه زمانی مبارزات سیاسی آن مرحوم، با تحولات پرشتاب تاریخ معاصر ایران، همپوشانی دارد. آنچه پیش روی دارید، فصولی از خاطرات سیاسی زنده‌یاد شجونی است که در موقعیت‌های گوناگون برای نگارنده نقل کرده و در این مقال، مورد خوانش تحلیلی قرار گرفته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.**

■■■

**آغازین گام‌های مبارزه**

زنده‌یاد شجونی، فعالیت سیاسی خویش را از دوران نوجوانی و طلبگی آغاز کرد و از این جنبه، بر بسیاری از رجال روحانی و سیاسی حاضر، سبقت داشت. او در دورانی آغازین دستگیری‌های خویش را تجربه کرد که بسیاری از طلاب، در گام نهادن به این طریق خطیر تردید داشتند! خود در این باره می‌گوید: «بنده از دوره نهضت ملی، از فعالان سیاسی و مذهبی بودم. البته فقط چند بار به دادگاه رفتم، ولی دائماً دستگیر و زندانی می‌شدم، به طوری که حسابش از دستم در رفته است! بنده اولین بار در سال ۱۳۳۴ به زندان رفتم. آن روزها زندانی‌ها اغلب چپی و توده‌ای بودند، برای همین مأموران زندان شهربانی مرا که دیدند پرسیدند: مگر آخوند توده‌ای هم داریم؟ گفتم: خیلی عجله نکنید، بگذارید وارد شوم، برایتان تعریف می‌کنم که مسلمان هم زندانی می‌شود! من از فدائیان اسلام هستم... در زندان شهربانی، فقط چهار نفر زندانی سیاسی و بقیه زندانی عادی بودند. در سال ۱۳۳۶ که در زندان قصر بودم، یک روز آقای رفیق‌دوست به ملاقاتم آمد و پرسید: چطوری آقای شجونی؟ در اتاق ملاقات عده‌ای از افسرها زیر عکس شاه ایستاده بودند. به عکس شاه اشاره کردم و گفتم: یا باید با یزید بیعت کرد، یا رفت و در کنگاور زراعت کرد! خلاصه که دائماً گرفتار شلاق و شکنجه بودم. هر بار که آزادم می‌کردند، منبر می‌رفتم و از یزید حرف می‌زدم و مأموران ساواک گزارش می‌دادند منظورش از یزید، اعلیحضرت است و دوباره روز از نو و روزی از نو!»

**چرایی مبارزه**

شجونی اذعان دارد که در آغازین فصول مبارزه، برای او تنها آرمان و هدف مطرح بود و هیچ کس نمی‌دانست که در آینده، چه پیش خواهد آمد. او و همگنانش، تنها به ادای تکلیف و تغییر شرایط می‌اندیشند و موانع آینده را به هیچ می‌گرفتند: «هیچ یک از مبارزان نمی‌دانستند چه پیش خواهد آمد. تنها چیزی که می‌دانستیم، این بود که وضعیت موجود ظالمانه و غیراسلامی است و باید تغییر کند. اگر در این مبارزه پیروز می‌شدیم که فبها اگر هم پیروز نمی‌شدیم، به وظیفه شرعی خود که مبارزه با منکرات بود، عمل کرده بودیم؛ به همین دلیل هرگز ناامید نمی‌شدیم. درست مثل این است که الان سیل بیاید و ما پسربچه‌ای را از وسط سیل نجات بدهیم. حالا این پسربچه ۵۰ سال دیگر قاچاقچی یا قاتل شد، تقصیرش متوجه ما نیست. وظیفه ما در آن لحظه، نجات جان یک انسان است. ما در آن وقت وظیفه‌مان مبارزه با رژیم شاه بود و به اینکه نتیجه‌اش چه می‌شود، کاری نداشتیم. من هفت سال ممنوع‌المنبر بودم و واقعاً با عسرت زندگی می‌کردم. گاهی از تهران فرار می‌کردم و می‌رفتم در کرمانشاه مخفی می‌شدم. گاهی هم دوستان با ترس و لرز به خانه ما می‌آمدند و کمک می‌کردند. من از جوانی دلم می‌خواست غیر از طلبگی یک جور کاسبی هم داشته باشم که محتاج پول روحانیت نشوم. بارها ساواک مرا با پول‌های کلان تطمیع کرد. یک‌بار به من گفتند: قرآن‌های آریامهری را برای پادشاهان و رؤسای جمهور کشورهای اسلامی ببرم و پول خوبی می‌دادند. گاهی هم وعده زمین در گرگان و شمال را به من می‌دادند. من با اینکه واقعاً نیاز داشتم، هیچ وقت به این اباطیل اعتنا نکردم! تصور من این بود که باید در کشور، یک قیام دینی و روحانی انجام شود تا احکام اسلام را اجرا و مسائل فتنه‌انگیز مملکت را اصلاح کند. من از همان جوانی، دربار را قبول نداشتم. بعدها هم که با فدائیان اسلام آشنا شدم، نفرتم از شاه و دربار صدها برابر شد. واقعیت این است که هیچ‌کس واقعاً تصور نمی‌کرد که این مبارزات به این زودی به ثمر برسد و کلک شاه و دربار که هیچ، کلک ۲۵۰۰ سال سلطنت در این مملکت کنده شود! انجام این کار جز از امام، از کسی برنمی‌آمد.»

**همگام با شهید سید مجتبی نواب صفوی**

او آغازین گام‌های مبارزاتی خویش را همگام با شهید سید مجتبی نواب صفوی زد. او از سلسله جنبان جمعیت فدائیان اسلام و مجاهدات وی و یارانش، خاطراتی شنیدنی داشت که شمه‌ای از آن را به شرح ذیل روایت کرده است: «در اوایل دوره طلبگی، نام شهید نواب صفوی را شنیده بودم و فوق‌العاده اشتیاق داشتم ایشان را ببینم تا یک روز خبردار شدم ایشان در قم، به منزل شهید سیدعبدالحسین واحدی ـ که از دوستانم بود- وارد شده‌اند. شنیده بودم وضع مالی فدائیان اسلام خوب نیست، برای همین یک کیسه برنج و مقداری خرما خریدم و به دیدار ایشان رفتم و در آنجا برای اولین بار، چهره پرصلابت ایشان و شهید خلیل طهماسبی را دیدم. بعدها هم ایشان یکی دو سخنرانی در قم کردند که برای جوانان پرشوری مثل من، بسیار جذاب بود. ایشان از حزب توده می‌گفت و اینکه: خدا انصافتان بدهد! شما از آب و هوا و نعمت‌های خدا بهره‌مند هستید و آن وقت قبولش ندارید؟... این حرف‌ها از زبان یک سید روحانی برای ما خیلی جاذبه داشت. فدائیان اسلام گاهی در سخنرانی‌های خود از برخی مراجع و علما انتقاد می‌کردند که چرا علیه ظلم قیام نمی‌کنید و حرفی نمی‌زنید؟ مگر پیامبر(ص) نفرموده‌اند که باید علیه بدعت‌ها اعتراض کرد؛ پس چرا شما سکوت کرده‌اید؟... این حرف‌ها البته برای عده‌ای خوشایند نبود، اما روحانیان نوعاً به این جوانان مخلص و پرشور علاقه داشتند. بی‌تردید مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی یکی از برجسته‌ترین چهره‌های حوزه علمیه قم و قائل به سربلندی اسلام و مسلمانان بود و تا حد زیادی هم در این امر موفق شد، اما این نکته را نباید نادیده گرفت که شم و نبوغ سیاسی، حقیقتاً در وجود امام متجلی بود و هیچ یک از علمای پیشین این نبوغ را نداشتند. مضافاً بر اینکه اطرافیان یک فرد، در تصمیم‌گیری‌ها و رویکردهای او نسبت به مسائل و افراد تأثیر فراوان دارند. متأسفانه اطراف آقای بروجردی را عده‌ای مغرض گرفته بودند و همان‌ها نگاه ایشان را به فدائیان اسلام تیره و تار و این فکر غلط را پیوسته به ایشان القا کردند که: ما از آیت‌الله بروجردی برای اسلام دلسوزتریم! در حالی که فدائیان اسلام به هیچ‌وجه چنین ادعایی نداشتند و تنها گلایه آنها این بود که در عصری که رژیم پهلوی، امریکا و انگلیس دارند از همه طرف به اسلام و احکام آن حمله می‌کنند و قصد دارند ریشه دین را بزنند، باید هر کسی هر کاری که از دستش برمی‌آید انجام بدهد که این وضعیت پیش نیاید، ولو اینکه جان خود را بر سر این قضیه بگذارد. انصافاً خود آنها هم از بذل جان در این راه دریغ نداشتند. در هر حال سعایت اطرافیان آیت‌الله بروجردی کار را به جایی رساند که حتی وقتی حکم اعدام آنها صادر شد، همسر شهید نواب نتوانست خود را به ایشان برساند و کمک بخواهد. به همین دلیل هم همیشه مکدر بود.»

**در کسوت یکی از یاران امام خمینی**

با ظهور امام خمینی و آغاز نهضت اسلامی در سال ۴۱، شجونی که سال‌ها منتظر چنین شخصیت و شرایطی بود، با اشتیاق بدان پیوست و تا پایان حیات، تمامی بضاعت روحی و جسمی خویش را در خدمت آن قرار داد. او احساس خویش پس از آغاز نهضت امام خمینی را به شرح ذیل توصیف کرده است: «به مرحوم امام خمینی که آن روزها به ایشان می‌گفتند: حاج‌آقا روح‌الله، خیلی علاقه‌مند بودم. فریادهای کوبنده ایشان، به ما دل و جرئت می‌داد. از وقتی ایشان مبارزاتشان را علنی کردند، دیگر کسی نمی‌توانست به ما بگوید مرجعتان ساکت است، شما چرا شلوغ می‌کنید؟ از آن به بعد علناً در تهران سخنرانی‌هایی می‌کردم که عواقبش از قبل معلوم بود. ساواک هم تمام حرف‌هایم را ضبط و پرونده می‌کرد. سه سال تمام، ماه رمضان‌ها را در مدرسه صدر، جلوی خان مسجد شاه سابق سخنرانی کردم. ساواکی‌ها برق مسجد را قطع می‌کردند و من بدون بلندگو به حرف‌هایم ادامه می‌دادم. مسجد و روی پشت‌بام‌ها و درخت‌ها پر از مردمی بود که برای شنیدن حرف‌های ما می‌آمدند. اواخر گاهی سخنرانی‌ها تا سه ساعت هم طول می‌کشید! از وقتی امام پرخروش وارد میدان شد، ما هم از هیچ تلاشی فروگذار نکردیم. در روز ۱۴ خرداد در بازار سخنرانی کردم و اعلامیه‌های امام و سایر مراجع را برای مردم خواندم. جمعیت زیادی جمع شده بودند و مثل خرمنی که با شعله‌ای زبانه می‌کشد، آماده مقابله با مأموران بودند. رئیس ساواک بازار تهران، سرهنگ صدارتی دستور داده بود خانه به خانه بگردند و مرا پیدا کنند! داشتم استراحت می‌کردم که همسر مرحوم سیدغلامحسین شیرازی تلفن زد و گفت: شوهرش را دستگیر کرده‌اند و بهتر است من فرار کنم. هنوز ۱۵ دقیقه نگذشته بود که سر و صدای مأموران ساواک در کوچه پیچید. عبا و عمامه را به خانه همسایه انداختم و به داخل حیاط آنها پریدم. آنها مرا در اتاقشان پنهان کردند، اما آرام و قرار نداشتم و می‌دانستم زن و بچه‌هایم را تحت فشار قرار خواهند داد. در هر حال با سر و صدا تمام خانه را زیر و رو کردند و بعد هم اولتیماتوم دادند که تا فردا ساعت ۸ صبح کسی حق ندارد از خانه بیرون بیاید. در تمام این مدت از روی پشت‌بام خانه همسایه، قضایا را تماشا می‌کردم! به هر حال بالاخره از خانه همسایه به منزل برگشتم و بعد هم به خیابان شاه رفتم و تا پایان ماه صفر که زندانیان ۱۵ خرداد را آزاد کردند، مخفی بودم. مخفی بودم، اما صدای ویراژ تانک‌های شاه را در خیابان جمهوری می‌شنیدم. می‌دانستم خیابان‌ها پر از جنازه هستند. رژیم شاه کیوسک‌های تلفن و اتوبوس‌ها را آتش می‌زد تا اینجور جا بیندازد که کسانی که این کارها را می‌کنند، یک مشت آدم‌های ضد تمدن هستند. شاه در ۱۶ خرداد در همدان گفت این ارتجاع سیاه با مظاهر تمدن مخالف است، اینها از یک کشور عربی ـ منظورش عبدالناصر بود ـ پول گرفته‌اند که مملکت را به آشوب بکشند! شاه سعی کرد ۱۵ خرداد را زیر خاکستر پنهان کند، اما امام در تمام طول این سال‌ها مجاهدت کرد تا ۱۵ خرداد را زنده نگه دارد که شعله آن تمام رژیم شاهنشاهی را خاکستر کرد.»

**۲۵ بار زندانی شدن!**

زنده‌یاد شجونی در طول مبارزات خود، ۲۵ بار دستگیر و زندانی شد. اگر تعداد بازداشت‌های وی زیاد بود، به دلیل کنترل‌های بیرونی، چندان او را در زندان نگاه نمی‌داشتند. او در طول این بازداشت‌های مکرر، با گروه‌ها و نحله‌های فراوانی هم‌بند گشت و از مصاحبت با آنان، تجربه‌های فراوانی آموخت: «سالی بود که نهضت آزادی‌ها را محاکمه و زندانی کردند. در زندان با مرحوم آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سحابی، شهید محلاتی، مرحوم لاهوتی، شهید مقدسیان، آقای حکیمی از مشهد و آقای اعتمادزاده هم‌بند بودیم و روزگار خوبی بود. آیت‌الله طالقانی انصافاً مرد وارسته و بزرگی بود. اینکه به ایشان می‌گفتند پدر، برای این بود که همه جوان‌ها را زیر بال و پر خود می‌گرفت و نمی‌گذاشت اختلافاتشان بالا بگیرد. همیشه نصیحتشان می‌کرد که ما یک دشمن مشترک به اسم شاه داریم که از خدا می‌خواهد ما با هم اختلاف پیدا کنیم! در زندان‌های بعدی، مارکسیست‌ها و مجاهدین خلق و ملی‌گراها هم بودند و من طوری با آنها رفتار می‌کردم که تصور نکنند روحانیون غرض و مرض دارند، منتها مجاهدین مسلمان‌ها را بایکوت و به صورت کمون زندگی می‌کردند. از ما پول می‌گرفتند و به چپی‌ها می‌دادند! دائم هم می‌گفتند: اینها با خلق نیستند و از این پرت و پلاها! چپی‌ها به من علاقه داشتند و من نمی‌دانستم چرا؟ یک بار از آنها پرسیدم: حکایت شما چیست که با همه روحانیون بد هستید، ولی با من خوبید؟ می‌گفتند: می‌ترسیم بگوییم، خبرش برود بیرون و ببرند ما را شلاق بزنند! بالاخره با اصرار از من قول گرفتند که علتش را به کسی نگویم. آن روزها ما را زود به زود می‌بردند سلمانی که ریشمان را بزنند و من ریش پروفسوری می‌گذاشتم که صورتم دوتیغه نشود! چپی‌ها می‌گفتند: با این ریش، نیمرخ تو شکل لنین است و به این دلیل تو را دوست داریم.»

**دوست دیرین آیت‌الله سیدمحمود طالقانی**

شجونی در طول شش دهه فعالیت سیاسی، با عالمان مبارز و شجاعی آشنا بود که زنده‌یاد آیت‌الله سیدمحمود طالقانی در زمره ایشان است. او تا پایان حیات، ذکر این دوست دیرین را بر زبان داشت و بخشی از یادمان‌های خویش از وی را اینگونه بیان می‌داشت: «مرحوم آیت‌الله طالقانی(قدس سره)، مردی مبارز، مجاهد، ظلم‌ستیز و فوق‌العاده شجاع بود که از ایام جوانی، با رژیم پهلوی درگیر شد و لحظه‌ای دست از مبارزه نکشید. ایشان در زندان دهه ۱۳۴۰، از خاطرات گذشته برای من تعریف می‌کرد و از جمله گفت: در دوره رضاخانی، یک روز در خیابان پاسبانی آمد و جلوی مرا گرفت و گفت: آشیخ! جواز داری؟ گفتم: اولاً من شیخ نیستم و سید هستم. گفت: این هم بازی‌ای است که شما آخوندها از خودتان درآورده‌اید؛ سید و شیخ چه فرقی می‌کنند؟ حالا بگو جواز داری یا نه؟ پرسیدم: جواز چی؟ گفت: جواز همین عمامه و لباسی که پوشیده‌ای! گفتم: نه ندارم. گفت: پس دزد هستی! سپس قیچی‌ای را از جیبش درآورد که عبای مرا قیچی کند که من محکم زدم توی گوشش و پخش زمین شد! بعد از جا بلند شد و سوت زد تا رفقایش ریختند و مرا دستگیر کردند و بردند و دو ماه در زندان شهربانی بودم... من خودم از زمانی که از قم به تهران آمدم، در این فکر بودم که ببینم چه کسی اهل مبارزه است و در کجاست؟ اوضاع طوری بود که مردم، سرشان به کار خودشان گرم بود و کسی به رژیم و مفاسدش کاری نداشت! در آن شرایط واقعاً حرف زدن علیه رژیم شاه و برملا کردن مفاسد آن، هنر بزرگی بود و شجاعتی را می‌خواست که کار هر کسی نبود. انصافاً در این زمینه مسجد هدایت و آیت‌الله طالقانی، نقش اصلی را ایفا کردند و از همه جلوتر بودند. خاطرم هست بعد از پایان یکی از دهه‌ها، مرحوم آقای طالقانی با من تماس گرفت و فرمود: بیا با تو کار دارم، چند شب منبر رفتی و پاکتی به تو ندادیم، بیا پاکتت را بگیر! رفتم و یک پاکت بزرگ به دستم داد! گفتم: این پول زیادی است؛ ۱۰ شب منبر رفتن که این همه نمی‌شود. ایشان گفت: پول نیست، باز کن و خوب ببین! در پاکت را باز کردم و دیدم تعدادی عکس است که ساواک علیه من و دو تا از منبری‌های دیگر پخش کرده بود که آبروی ما را ببرد! مرحوم طالقانی گفت: ساواک تصور می‌کند با این کارها، می‌تواند شما را از چشم ما بیندازد، اما ابداً این طور نیست! خدا رحمتش کند. گاهی زنگ می‌زد و می‌گفت: حوصله داری برویم طالقان؟ هم در آنجا منبر می‌روی و هم در چند جا، مسجد می‌سازیم... من واقعاً به ایشان علاقه داشتم و دعوت‌هایش را با جان و دل می‌پذیرفتم. من یک ماشین فولکس واگن داشتم. آن را برمی‌داشتم و می‌رفتم جلوی درِ خانه‌شان. ایشان را سوار می‌کردم و می‌رفتیم طالقان. اول چند شبی در شهرک منبر می‌رفتم. بعد می‌رفتیم گوران و در آنجا منبر می‌رفتم و بعد می‌رفتیم گلیرد، محل تولد مرحوم طالقانی و مردم را جمع می‌کردیم و برای ساختن مسجد، کمک می‌گرفتیم. همیشه در حق من این دعا را می‌فرمود: «خدایا! این شجونی مرد میدان است، سفره‌دار هم هست، برایش بساز و به او کمک کن!... ما در زندان هم با هم بودیم. بعضی از زندانی‌ها، قاچاقچی و بسیار بددهان بودند و فحاشی می‌کردند، ولی نوبت به ایشان که می‌رسید، حرمت نگه می‌داشتند و شرم می‌کردند! همیشه بین زندانیان عادی و سیاسی، مسائلی پیش می‌آمد که ایشان با صرف وقت، آنها را برطرف می‌کردند. نمی‌دانم چه سرّی در صدا و لحن و رفتار ایشان بود که همه، در عین حال که از ایشان حساب می‌بردند، بسیار هم به ایشان علاقه داشتند! یادم هست که شب‌های چهارشنبه، یک صندلی وسط زندان می‌گذاشتیم و هر شب به نوبت، یکی سخنرانی می‌کرد. یک شب آقای طالقانی، یک شب مرحوم بازرگان، یک شب دکتر شیبانی و یک شب من. خدا رحمتشان کند. همیشه برای نماز صبح بیدارم می‌کرد و به شوخی این شعر را می‌خواند: نه عقل به سر و نه در بدن رمق داری/ بخواب جان برادر بخواب که حق داری!»

**زنده‌یاد جعفر شجونی: «بنده از دوره نهضت ملی از فعالان سیاسی و مذهبی بودم. البته فقط چند بار به دادگاه رفتم، ولی دائماً دستگیر و زندانی می‌شدم، به طوری که حسابش از دستم در رفته است! اولین بار هم، در سال ۱۳۳۴ به زندان رفتم. آن روزها زندانی‌ها اغلب چپی و توده‌ای بودند، برای همین مأموران زندان شهربانی مرا که دیدند پرسیدند: مگر آخوند توده‌ای هم داریم؟ گفتم: خیلی عجله نکنید، بگذارید وارد شوم، برایتان تعریف می‌کنم که مسلمان هم زندانی می‌شود! من از فدائیان اسلام هستم... در زندان شهربانی، فقط چهار نفر زندانی سیاسی و بقیه زندانی عادی بودند...»**

**زنده‌یاد جعفر شجونی: «از وقتی امام مبارزاتشان را علنی کردند، دیگر کسی نمی‌توانست به ما بگوید مرجعتان ساکت است، شما چرا شلوغ می‌کنید؟ از آن به بعد علناً در تهران سخنرانی‌هایی می‌کردم که عواقبش از قبل معلوم بود. ساواک هم تمام حرف‌هایم را ضبط و پرونده می‌کرد. سه سال تمام، ماه رمضان‌ها را در مدرسه صدر، جلوی خان مسجد شاه سابق سخنرانی کردم. ساواکی‌ها برق مسجد را قطع می‌کردند و من بدون بلندگو به حرف‌هایم ادامه می‌دادم. مسجد و روی پشت‌بام‌ها و درخت‌ها پر از مردمی بود که برای شنیدن حرف‌های ما می‌آمدند....»**

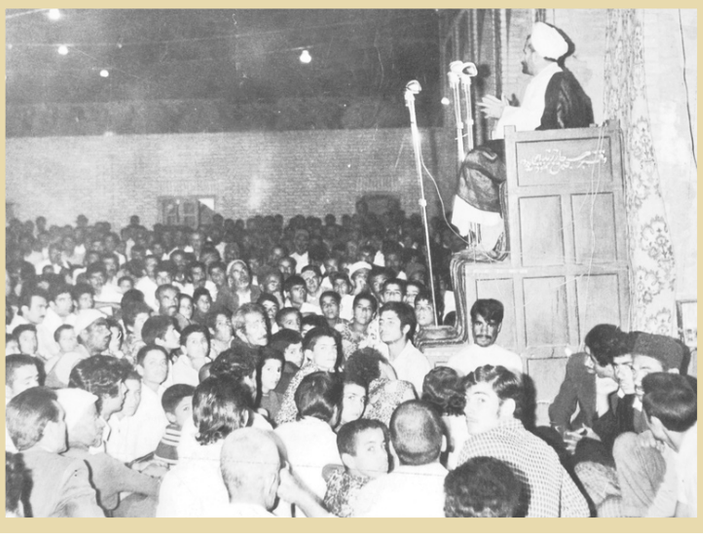

دهه ۵۰، حجت‌الاسلام‌والمسلمین جعفر شجونی در حال سخنرانی در مسجد جامع زرند کرمان